





| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| رسولی کاسانج ایدو مال از فضل کبریش | خدائی کار و دارو یایه از بحر احش |
| خدا آغاز کرد و بر محمد گشت یابیش | نمانم حمدنی لغت اینقد و انم که هستی |

پس از تمهید قواعد محدث جناب کبریا و بسط بساط لغت سر و پایها
 بهین نتیجه آبا می دانش و اصوات فرنگ است خامه صهبائی بی
 از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش و الا بهوشان محفل
 ادب میرساند که پیش ازین بیاس نماط بعضی از تکیدان اخلاص
 که پیوسته به تنه سبق و دواوین و منشآت فارسی زانوی جد و عهد
 خاکسار زاویه گشائی را اتمام نیست او ستادی شهر و فرزند نظر پاس
 فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرماتیهای بیج و ارا و اید از کار
 این گشام داده بود و درین لایکی از ان اخلاص طینشان ضاوق اولاد کاشانه
 بعضی از مقامات منشآت نصیری مهدی که نازکی طرز کلاش باطل است

بسیار آشنایان افتاده و ازین سبب نسبت فزونی نارسائی و درین مقیم ایشان
 با حسن و جود دست نداده از جزو کربانی گشته این آشنای طریقتین بر او
 است مدعا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انبشار شرح رنگ گشود
 برین وجه آید خالی از فائده نخواهد بود و از آنجا که در بیداریهای تفرقه و غافل
 غالباً با عشق جزیره ایشان ترو و معاش نباشد و علاوه اشک کثیری از عوالم
 متنوعه بیاریا موجب سازگاری فراح علی امتزاج است و ملت کجا که چه میانی
 اوقات لاطائل گزیده اند که با هم حیل از دست روزگار سنگ و دست نشانی
 عاقبت را در صدارت و امان گشته اند و رفت انفس غنیمت می شمارد
 صورت این همه و شوارها نمود عیشی که با او منقض نماید و ربان این شکل
 با غماض نظر القمان فت چون اصرار و دستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نیست
 طبع آن صاحب با فغان محفل شمارا به پیونده نسیم خرسند نمود و متذکر است
 آنچه بقدر حاجت است بعید بر کاغذ ساره و دیگر نقل بر پرده شیشه گشته
 بر این باب باید ساخت امید که آینده بهارستان تناسل برین سال
 ندیدن انفس هر چه درجه پذیرانی دریافت و خاطر گذشت که کجاست
 است فزونی مطالب که زبان زد خامنه چهر علامه خواهد شد باید که بیشتر
 و در وقت بندگی نقوش مسطوره چندین از خط و ابط این عالم گفتگویی بطریق
 مستور در حقیر تسلیم دارد از آنجا که نسبت جمیع مراتب مذکور نظر بر اینکه
 بعضی از آن و دیگر صنعت همانا از شنبه های کثیره خود عالمی و ابرو طوالت و از آنجا که
 به جمیع وقت در غرض تنگی فرست غیر از نفس سوخته روان آید و در شتاب

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات مذکور نمایند رسانی از کار را شایسته باشد
 تحریر نموده از بزرگان والانش امید عفو خطا و سهو کیا نگذیرد وضع بی اشتباه
 میدارد و پیش صاحب انصافان بدویوز فیض قبول تمیید عبارت با بخش تحریری
 مفت در سه روز که فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد می صحیفه استعداد
 فائده پوشیده نماند که صنعت محارر گاهی بر حساب جبل بنا کنند و آن
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حلی احاد و از یا تا صا و
 عشرت و از ق تا طاء و ضلغ مات و نغ هزار است و جبل کبیر آنست که حمله
 اعداد حروف ابجد از عشرت و مات و الو و راجع با حاد شوند مثلاً از ح و و
 اسم حسن حساب جبل صغیر را دو صد و چاهشت و میسم چهل و نون بخواب
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جبل کبیر را دو صد و چاهشت و
 میسم چهل و نون پنج است در صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
 که حساب جبل کبیر اعداد همگی اسماء الهی جل شانہ بل حمله اعدادی که فرض نمایند
 راجع با اسم بود واحد میشوند و احد نیز راجع با اسم بود یک و دو چه احد سیزده
 بود یازده است سیزده هم همان حساب یازده میشود و طریقی اینک اعداد
 اسماء احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در قره اولی یازده یا سیزده بود
 بضایا و اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند
 که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
 کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعداد بحروف نموده جمع
 میگردانند باشند تا یازده بماند و آن اسم هست مثلاً حسن اعداد حروف آن

و عدد و نود و هشت است و بحساب جبل کبیر نوزده بدین صورت ۹۱ چون مرکب است
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
 چون در مرتبه اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و چنانچه عدد و لفظ با سطر که درین
 بنده است بدین صورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
 و بهر اطلب و مثال ابع شدن اعداد اسماء است که بطریق مذکور عدد و ن
 سیزده میشود آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اضا
 با سواد حرف یازده شود کما لا تخفى مثال اعداد مفروض مثلاً این عدد فرض کردیم
 ۴۳۹۸۶۲۱ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد فقام
 مت علی ذانی البوائی آمدیم برینکه چنانچه معمار را بر حساب ستور بنا کنند گاه سه
 زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بنجم زار معجمه بای موصده حرف اول ملفوظی باشد
 و بینه بوائی آن مثلاً اعداد و لفظ همین که بحساب زبر و عدد و نود و هشت است
 بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن سح م ن
 از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی را حایم نون ملفوظی است چون
 سر جمله آن ساقط شود ای م ن باز مجموع اعداد و آن یکصد و هشت است
 فائده گاه می معمار بر عمل طاب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند
 اول اسلوب سیمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب
 انحصاری پنجم اسلوب فنی اسلوب سیمی عبارت از درج کردن اسم عدولیت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد وارو
نمایند خواه بعینه خواه بتراوف و گاهی حرفی که نال بران عدد باشد مثلاً کی گویند
گاهی ازان لفظی اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده است
و گاهی ازان هتبار عدد حرف آن که چهلست میم خواهد بود که متوفی خواهد بود
و میتوان شد که تا حصول مقصود و سابط بسیار باشد چنانکه از یکی میم لفظی و
از میم نمود و از نو دشت و دشت خواهد سین خواهد انگشت مراد باشد
و شعری شعر اشله مذکوره در حیز تقطیع میرسد شعر

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| برگیر یک را بدو در چار یک کن | ورنه نو دشت جانب و چهل گذر فتنه |
|------------------------------|---------------------------------|

پوشیده نماید که این شعر مشکاترین اشعار قصاید بدر چاچی است
علیه الرحمة یا ران درین شعر خصل بسیار فرموده اند تا راه بجای
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیا و فوائد طلباست که بی منت دیگر

پوشیده نماید که توجیهات دیگر که اعاده در این شعر بکار برده اند و بقصد بر خورده نیز نوشته
که چون در متن تحریر یافته که از حاشیه بدان طالع شده بر خوبی توجیهات مختار و
با انکه مراد یک میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چه را
علامت جود است و جزا ماه خرداوست و در راه خردا نیز بهار می شود پس مراد
آنت که شراب را در بهار بگیر و چار تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا و کا
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان خواسته پس لب حاصل است
یکه باز شراب خواسته پس معنی آنت که در لب شراب کن ای بنوش و از نو کا و خواسته
چنین که از زده و از زده دو و از نو دشت اراده کرده پس نو دشت و دشت
و کام دشت و یک عدد و از دشت و دو یک عدد و انتقاط نموده دشت و یک ماند
و دو چل را دو منت بار است یکه انکه از دو دوده مراد است و چل یعنی اربعین پس مجموع ده چل
چنجاه و پنجاه دشت و یک است و کام نیز دشت و یک در معنی یکه از دو چل این معنی

و محنت اغراض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را در سپیدیهایی
 روشن معادلی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الف تا آن این
 عبارت است بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذر فته
 انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
 بعضی از ما و تقاضای این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معانی
 خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معانی می باشد و این یک
 عبارت است و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنابر غلبت است که نه
 اگر را و نه شر باشد این را که مانع است و این بعینه بدان ماند که در بعضی
 از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معانی مخصوص نظم است فقره بانی شر که شکیلی
 معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذاشته و این شمس الدین

تصور بود و از آن خود معنی باید خواست که از پنج و از نو پنج و مراد از پنج پنج پنج انگشت است
 نه از پنج انگشت جانب کام گذر فته و دوم آنکه از دو چل بطور اولی و از پنج باه نون
 و از مایه و از مایه با عتبار اضطراب و بیقراری دل مراد است معنی آنکه از کام او را
 به دل گذر فته و بعضی گفته اند که از پنج مراد است و از نو فته است و از فته
 و از پنج نون و از نون مایه و از مایه با عتبار تشبیه انگشت و دو چل و لب
 آنکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نه در اشارت بعتن سه انگشت تنه و بعضی
 و وسطی و نو و اشارت بهام بسیار به طلق کردن و این شکل بسیار در دست گرفتن
 پیدا آید و از دو چل و دو میم پس و دو میم که توام نویسنده شکل درین گرد و یا از
 بسیار در دست گرفتن و از این معنی کشیده اب را جانب درین گذاشته ۴ ۴ ۴
 تمام شده بیان این توجیهات و رکاکت این بابل حضرت پرشید نیست

در رساله حدائق البلاغت در تعریف معاتبیج ذکر کرده هر چند کلمات طول کلام
 دست رهی برسدینه آرزویند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر نمیشد
 ازان مقام بعینه درینجا نقل میکنند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
 اعلیبت است والا میتواند بود که شری مثل بر معما باشد و بجای اسم عبارتتی از
 معما حاصل شود انتقی و همچنین میرین معانی جانبی در رساله خود گفته در تعریف معما
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنیز که علم باشد بنابر کثرت وقوع است
 و غیر آن نیز جاریست انتقی مثال جریان قواعد معما در شمولیات بعضی از تعریف معما
 که میرین مذکور علیه الرحمته در رساله خود آورده بود هیچ دال باشد بر اسمی از اسما
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که است از لفظ صحیح صداد
 چون صداد با دال باشد حاصل شود ازان قاف کتبوی اراده شده در سیهور
 هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی حصول پیوند و اگر بر اسم قاسم که در مثال
 حصول عبارت از معما بیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میرزا علی نقی
 علی العالمین ظلال بلال الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
 میرزا کورطاب شاه مطالعه کنند از آنجا که نقل آن درین مقام باید از طبع الی کلام
 سید همامه با مصدح تحریر آن گشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
 مقامات نصیر اهدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از نیمه
 کب زوینهای لا طائل تحریر معنی شعر مستطورت بر نیمه اعلان می نگار که از
 از لفظ یکی میم کتبوی است و از دو باعتبار اعداد حرف آن کرده اند ای تحسانی
 پس از هم می می حاصل شد و از چهار جیم و آلف نه بسته که جایا باشد از یک باز

میگویم مکتوبی پس جا بایم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیر می و در جای
 کن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین چار و یک و او عاطفه ضروریست و از
 بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
 که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سنین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
 را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم مکتوبی
 از ان نمود و از نو بد اعتبار اعداد و حروف آن شست و از شست سنین مراد است
 و دوم از یکی الف پس سنین با الف تسامی شد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
 هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک
 که یا و کاف باشد می و از ان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار رقم مرتب
 را که علامت است خواسته پس غین بار آخر شد و غر با جمل اول ساغر گردید
 و بدین تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
 نه باعتبار اعداد و حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
 نو بدین طور اول شست و از شست شست پس از نه نو پنج انگشت مراد است
 و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو ب پس و چل و لب
 خواهد بود و در صورت حاصل این مصرع از پنج انگشت و از جانب دو لب گذشت
 باشد و بعضی از نه نو ضرب نه و نو نو مراد داشته اند و حاصل این ضرب شصت و ده
 و بعد و حروف انگشت بغیر الف مقصود و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
 چهل پس مقصود و هفتاد و با چهل شصت و ده شد و در صورت از نه نو انگشت
 حاصل گردید و این توجیه هم مقبولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بزور تمام معنی آن بر کرسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد و حکم
 اذامرو بالغموم و اگر اذان اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی نیست
 که اشارت کنند بجهتین حرفی یا بیشتر تا ذهن اذان بعد از آن انتقال نیاید و در صورت
 نیز میتوانستند که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه فضل الفضل اکمل الکمل طوطی آنچه
 خوش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید: جستم حساب گوهر افسر چون افسر
 افسر حساب کرد و کشاد از میان کمره ازین معما اسم صد زده بسته زیرا که افسر قمر
 قاف است چون آن از روی حساب صدست همین مراد است که اسم آن عدد
 و کمره هم چون ساقط شود صد حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک و هم افزون
 سه بهای بوسه شمرده و را هم محدود و نه نداد بوسه ولی خورده که بود و بود
 فقط و را هم محدود و را چون شمارند جمله آن سه صد و نه فتاد و چهار حاصل شود و آن
 سه صد شین معجمه و از نه فتاد عین و از چهار دال خواسته شد شین معجمه حاصل شد
 و از خورده ربود که در مصرع دوم است اسقاط نقطهای شین را داده نموده پس صد که
 اسم مطلق است بمحصل پیوست اسلوب حصافی عبارتست از ذکر احوال را
 عدد و بطریق که ذهن از ملاحظه اش انتقال یابد عدد حاصل شود و این
 میولانا جامی فرماید باسم باب زظم زوج اول گیر و نصف و نصف
 پس کون نصف یک نصف ضعت جمله صد و نام شتی حاصل که ضرب است
 میکنند ترضیف ترضیف مخالف ضرب پوشیده همانند که مراد از اول است
 و ضمیر اول راجع است بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی
 نصف واقع است برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی اسی نصف نصف توجیه این معانی است که زوج الف که مراد از آن است
و باشد و از دو حرف پ خواسته و نصف زوج مذکور یک از آن و الف مراد است
پس پ با آ اگر دید و بهتر است که زوج اول معنی زوج نخست باشد و آن و است که تا کتفه
و ازین پ اده منوره کافم و نصف نصف زوج مذکور یعنی کتفه و باشد با دستور مع
این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف نصف چون ضمت زوج مذکور چهار
نصف آن نیز دو باشد و ازین هم پ مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دور که مجموع آن پنج است تضعیف کنند ده که دو اشاره
از تضعیف هر یک همین معنی است و از نصف جمله نیز همین اراده است پس
ضمت آن بست خواهد بود و هر گاه ضمت هر یک از نصف ضمت جمله یعنی
ده را در بست ضرب کنند و دو صد حاصل گردد و آن حرف راست لفظا با
ب حرف را بار باشد و همین مطلوب است از آنجا که هلوپ مسطوره با اسلوب بعضی
از معانی نصیری جهانی موافق افتاده لکن آمار او یکد و مثله دیگر تا
حاصل نشاسته طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عدد رنگ میان نایب ناگزیر
و معانی دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ فطیم نصف نصف
بر اعداد و نماید را بیار و بر فر از مبداء اعداد ناقصی جوان و باز آن
را اعداد و کان بهستی و گفته اند اهل حسابش بسج گردان و بخوان
پوشیده همانکه حل این معانی قوت شرح انواع اعداد و مبادی آن است
باید داشت که عدد زیاد باشد یا ناقص یا تام و تمام را مساوی نیز گویند زیرا که است
که جمع کسور عدد زیاد بر عدد مذکور مثلاً دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

ششست و ربع که سه ست و ثلث که چهار ست و سدس که دو ست پانزده ست
 و آن زایدست بر دو اوده و ناقص آنست که جمیع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
 چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک ست کمترست از دو و عدد تمام آنست که کسر
 آن مساوی بعد و مسطور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن ششست
 و حصول آن بدین طریقت که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند
 مجموع را عدد اول نام دهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
 مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه ست
 و این عدد اول باشد چون سه اورد و که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب یک و دو
 و بدین طریقت یک یک و دو و چهار مجموع آن هفت ست پس هفت عدد اول است
 چون هفت اورد چهار که عدد اخیر است ضرب کردیم هفت و شش حاصل شد و این
 نیز عدد تمام است پوشیده ماند که یکی از آثار اربع قدرت ایزوی جلت الاله است
 که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در احاد شش و در عشرات هشت و در
 و دریات چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بیست و شش
 و همچنین در یواتی و هر یک ابدائی باشد و آن عدد است که نصف آن عدد
 بر دو متصف باشد و صنف آن بیشتر از عددی نبود و در صورت و راوند و در
 و در ناقص و دو و مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بود و در
 و در هر صنف مذکوره پیش از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مساوی آن
 معلوم شد معنی معانی مسطور بر و یا چه اعلان می شد که نصف مبداء اعداد ناقص
 ششست و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و و راوند و یا

حروف آن ده خواسته و آن یست چون شش برمی بایستی گرد و مبداء
 اعداد مساوی شش است و از آن باعتبار اعداد حروف آن ششصد را برده
 و آن رخ است چون شش رخ جمع گردد آسم پنج بحدود پیوندد که مطلوب است
 و ازین عالم است این دو معما از قصائد بدالدین چاچی علیه الرحمته و انظران

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| اول احوال و نیمی پنج دوم | سوم او چار و دهم است برین چل کوا |
| از صد و هفتاد و اوگر فکری اندک | باقی او را تبه ان خواند کیکی پیر یا |

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح حیر و مقابله مجذوب
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذوب آن صد باشد از اینجا
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنجم شصت است و نیمه آن
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده را بر
 نموده و از چار و دو چار و ده و از چار و ده پنج اط معنی چار عشره چهل خواسته از آن هم
 مراد شده است پس حرف سوم آن هم باشد با اجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب
 باید داشت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و دو بودن حرف سوم
 اسم که مراد از آن چهل است گواه آورده و حق آنکه صفتی بجا برده زیرا که در تسمیه
 نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازی یعنی قل که تیرا و ن است
 پس آنچه باقی ماند یکی که مراد از آن چهل است خواهد بود و الیه ایضا ثلث خمس
 آن فردی که خمس سدر ل و پنج بیش از صد عدد بیرون بود و تفسیر کن و برقر
 خویش بار دیگرش و ثلث ثلث و ضرب کن چون ضرب کردی آنش تفسیر کن

سده ششم عشرت گشت اورا با از این سده ششم جمع کن ننی که نصف ثلث و تخمین کن
 گفت غنی حذر جاگر گردن آری بفرم اندر پیوند چار پنج را تا لیست کن
 بدر چاچی نام او اول حرف سه و او آخرش مجذور دوه هفت ده تریون کن
 مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینک سی را یک فرد
 مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سده دل و از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
 ثلث خمس و آن تصدیف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
 نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
 مجموع حاشیتین آن هشت است چار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
 و زینده رت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول او را اگر چه تصدیف
 گفته اند که یکی از ده حاشیه آن است تصدیف است لیکن حق آنست که واحد و فل در
 عدد نیست که تا قبل از ده صد نیست یکدیگر که خمس سده دل آن فرد از حد عدد بیرون است
 چه سده سی پنج است و شش پنج یک آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد
 پس ثلث خمس نصف آن چنین فرد تصدیف کن چه نصف سی شصت است خمس
 آن ده و از ده و ثلث ده و از ده چهار پنجاه این تصدیف گفته و کرده و بیرون است
 حرد و اول نام یعنی ای کتبی این است یعنی شمر اول از شمر دوم حرف دوم
 شده و بیرون است یعنی آنی ثلث ده که در چار باشد بر قرار و بیرون است که و کاست
 در شمر باره که در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگر چه پاک در مطلق جبر و کساست
 بیرون است لیکن در اینجا همین لفظ مال را اوست و امیر او آن بر عایت تناسبت
 پس ثلث مال لازم است زیرا که در موعوم اوست و از لام عددی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چارابی که وکاست داشته درسی ضرب کن پس حاصل
یکصد و بیست باشد در مصع دوم میگید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دوصد و چهل است باز در بیت سوم میگید که ششم حصه ششم
آن تضعیف را باین برده یعنی دویچهار که حرف با و ال را شصت و پنج حرف سوم
پیدا کرد و این غلط است زیرا که ثلث دوصد و چهل شصت و پنج و شصت و شصت
و شصت و شصت یک صحیح و دوسه پس این حرف سوم آن چه بطور میتوان شد
انداخود عذر آن کرده میگید که فی فی اینکه گفته غلط است و گویا که این معنی آری که
سهوست که از زبانش بآید صحیح این است که نصف ثلث آن دوصد و چهل را
حذف کن چه ثلث آن شصت و شصت و نصف شصت و چهل چون چهل را دوصد و
چهل محذوف کرده و دوصد نامد و آن را از جمله است که حرف سوم نام است پس
پیدا شد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته بار دیگر و ثلث مال ضرب کرد
چنین و چنان کرد و اول ال برآمد و بعد از آن قبل مذکور حرف را بهم رسید
و شعر چهارم اعداد و نظایر را شمرده میگید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
حذف مای حساب حار که شصت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی عدد
پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
نهین است اعداد و نظایر چار پس این چهار شعر در چارچا برآمده پوشیده نماند
که از بعد و ریختن بعضی مطلق حساب را داده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که محذوف حساب دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند القائل بهتر چنین بنماید
که از حایا اختیار الف بهین اسم و مراد بود پس حذر آن سه باشد از سه حرف ج

اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم فیهی که قریبه آهی و ال برانست الف و ج
خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یک است سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف
است پس ده یاست در صورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
و یا چای صورت بند و فافهم باید است که در شعر پنج بطرز دیگر شروع کرده میگوید
که نام بدر چای ست اول بحر و ن سه و است یعنی شش زیرا که دوسه مرتب
و ازین باب و ال زیاد کرده آخر پنج دو و مخدور و عشره است که دو صد باشد و ان
حرف ده است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
ترویج کن و از ترتیب اشاره است بنهادن هفده پس بدر چه ترویج شستن
و کس است بر یک است پس یک دیگر چون هفده که اراده از ان چای ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چای که دو این ست تمام حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چای همین عالم دارد و ترخیصی از اجزاء
صد اقت اندیش که اصل آن رنگین فراجان طبیعت شهره را تم ابی هنیا خوانند
تسود این سطر چند دارد بران آورده بود که اگر نسخه دیگر و شرح اشعار مغلا
مذکوره زینت ترتیب نیامد باری بیانه تو اتر اید اشد انضمام شرح آسانتر
سر انجام خدمت مرعونه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر باسانی هم
آینده با تمهنگی هفتاد فرصت حرکت دست و قلم واجبیده رعایت اختصار
پیش نهاد و ضمیر نقصان خیرست بلا حمله و مازی سلسله این کار بکوتاهی شریسته
گفتگو و اختصار در ترمیم اسالیب که ره می بردند و اسالیب انحصاری عبارت

از ذکر کردن معده می که حصرا در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که در متن مقال
بعد از آن نماید مثال آن ازین معاکه از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمه است
طی بهرست فخر و طلبکاری نام تو دارد و حیایان به مراتب شمار می آید و ارکان
ازین معاکه جمیع بر می آید باید بهرست که در فن معامه عملی است که آنرا تحلیل گویند و
آن مختصر نمودن مفرد است چنانکه میفرماید چه سازی لفظ مفرد و مجزأ
بود تحلیل و فن معاکه و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل با چون درین مختصر شرط
استیجاب مراتب مذکور بکار گرفته ضرورتا آنچه کفایت وقت بدان مساعد است
در حیطه تطبیقی آورد که مراد بهر جز و تحلیل نموده هم و را شمار می آید بهرست
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جمیع و احوال
معنی معاکه اینک طلبکاری نام تو ای مطلوب حرف هم را برج و دارد چون چنین
شد اسم مجرد صورت ترتیب یافت مطلوب قوی شاکر کردن است بر شکر از
تقام حسابی بودی که در متن نقل شود بخوبی که با نای آن تعیین رقم مطلوب صورت
شده مانند که اهل هند صورت از قام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند از آن
ت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرت و اتم
ن و غیره صورت می بند و چه مرتبه اول حاد و دوم عشرت و سوم اتم
چهارم الوت و باقی را مضاعف بالوت نمایند مثلاً عشرت الوت و اتم الوت
والوت الوت و بهذا فی البواتی و این نوزده مراتب است این است تعبیر آن
بنیان هندی اکیتم پنهین سین هزاران ده هزاران کهن ده کهن
که دران ده که دران پنهین ده پنهین اربن ده اربن کهن ده کهن

نین و نه نین مشکین مشکین مثلاً اگر کسی تمهید باشد بدین صورت است
 ۲ و ۳ سه علی هذا القیاس تانه و اگر در مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یازده
 ۱۲ دوازده و ۱۳ سیزده و بهرین قیاس اگر سه مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یکصد
 و یازده ۱۲ یکصد و دوازده ۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدین صورت
 ۱۱۱ یک هزار و یکصد و یازده است ۱۱۲ یک هزار و یکصد و دوازده ۱۱۳ یک هزار
 و یکصد و سیزده است قس علی هذا البواقی و بنیضام یکصد و مثالی مستطوری شود
 مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیاء منیر مایه فرقتاش قلم گرفت قد تو کجاست
 پیکار کشا و را نکون سار داشت تا دور خطت کشد و کس از نامت
 بود آن رقی چه جامی اندیشه گشت تا توجیه این معانی ناست که از قلم وقد
 باعتبار تشبیه و الف اراده نموده و پیکار کشا و را چون نگار و از بدیهه
 صورت بندش مشیت پیدا کرد بدین صورت ۸ چون و الف و صورت مذکور
 بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشته اند چنانکه این است ۸۱۱ هشتصد و یازده
 حاصل کرد و از هشتصد و دوازده یا دوازده یک لفظ خواسته اسم ضیاء بهجول پیوست
 باید نوشت که عا و محاسبان چنین است که مراتب اعلی را در صورت رقی بعد از اونی
 می گانند و در وقت تعبیر اونی را بعد از اعلی بشمارند چنانچه در همین صورت ۸۱۱
 اول یکت و دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان ادا کنند هشتصد و یازده کو
 نه عکس آن پس قیاب مروف اسم مذکور بنا بر احتیاط و بهین ضابطه باشد
 و آنرا باسم قنبر فر و بهامی وصل ایک یکت تم آن جمله را شمر که با هم یابیش از
 حاصل ملک ملک بترتبه معلوم باد که اگر یک یکت تم لفظ بها بکار بند ۵۲۱ شود

ای و پنج و یک و لحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو
 یازده و سی و نه و سی و نه حاصل شد و مجموع اعداد و سلاک ملک و وصرت از نقطه
 برتر شاه استقلار قبست بر دو صد که مراد از آن حرف است پس ترتیب
 اسامی قنبر و پنج و بیست و پنج بشرط اختصار منظور ملاحظه دست او سواد طالبان
 فن که گوشت برین و رقی چند کاشت که کاهن چاره را که نامه سفید تر از پاک طینت
 روشن تر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته پیمت خط و خال شاه چاربت علم چاربت
 و سطرای چند که خطوط پای کلایع و شست طبع پاک طینت می افروید زیاده تر
 بال طافون کاشت غنیزان اگر تفصیل عمل مذکور و دیگر نمیکرد و مبطالع را نیک
 علی الخصوص ساله مولانا محمد الرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود
 تزیاید بصیرت بر سه دست است فایده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر
 منکس کنند صورت رقی و دیگر بر آید و آن این است ۶۲ که اگر حدیث
 رقی و در اقلاب نیا بند بصیرت شش حاصل شود و اگر بیست و یک و بیست
 که بیست و پنج عکس آن که لایق شاعری با هم شیخ گفته بر عکس لب حبیب دیدم
 چیز که بدام قوت رنج است لب حبیب است چه گاهی لب برون آخر نیز
 اشاره میکنند لبها که حرف اول و آخر باشد و سر و شین است که لب برین و
 زیرین می باشد بلکه ب و و است چون رقم آنرا طلب نیند شش شود و او شش
 باعتبار اعداد و حرف آن که دوشین است شش و ازان حرف مخ خواست
 و مترادف چیز شش است چون شش بر خ باید و هم شیخ بتوصل بوفی و فایده
 گاهی معابر عمل تشبیه بکنند و این آنست که نقطه که کنند و ازان بطریق

صورت خطی حرفی اراوه نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و مخمل و قدوس و
و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی و آل و گاهی لام و از زلفین جیم و آل
و از دندان و از سه سین و از ناخن و ابرو و هلال حرف را و نون و از دهن جیم
اراده نمایند و همچنین بسیاریست که طرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال با ستم

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| از سر و کف نخل تبر بجایش دیدیم | از حسرت و توبه لبر بجایش دیدیم |
| زار استه نخلها بر دیدیم | تا ما سر و توبه بجایش دیدیم |

باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم است چون از آراسته نخلها
که گنایه از هر دو الف است بر و ندرسته ماند و آوردن جمع و نخلها بجای تشبیه
بنابر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تشبیه نیز بکار برند و از مصرع شانی
ظاهراست که سر نخلها بجای پای رسته که هست باشد پس ستم حاصل شود و
ملاحظین نیشاپوری که مقتضای این فن است بنام پاک الله گوید بیست
نیست حد خامه از نام آ که دوم زون باید زبان دارد و نگاه خامه از نام
الف است چون حد فوقی آن که قاست نباشد ال مانند هرگاه لام ال بالا
او خامه کرده شود و الله بنظر رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نموده نام باری تعالی شانه نموده معادار و که از هر یک اسمی از اسامی مذکور بر آید
فقیر معبائی نیز اگر چه از غایت اخطا و درجه هتقاد پیش صاحب مانغان محفل
کمال مجال سر بالا گردون ندارد و اما نظر به همین از اینجا که گفته اند خاک از توده
نخلان بر دارد و بغیر متبع آن صدر محافل فضل و فضائل که هستی که ندارد و بر میان
چست بسته چنانچه قریب هتقاد معاین قبیل منزهه وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی می باشد علاوه بر تقمیر استعداد
که دیده از سر انجام این امر مخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما حلیله
توفیق اتماش کریمت فرماید از انجلی می که مشعر نام مبارک الله است بتقریب
ثبت این صفت می نماید فر و نیاید دو جهان آغاز و انجام کشته پی در پی آه دل و ناگاه
در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و لمان و از زمان اراده مترات دوست
الا که لفظ عربی است پس جالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد ال مانده و جهان
گفته و دو ال نوشته به بصورت ال ال و آه دل می آه قلب باست پوش
پای او که است کشیده شده مانده و ال و در صورت او خام الله شود
باید دانست که اصل کلمه آله ال است که در صفت یک غام یک آله از ان مخدوم
اراده و ال اشاره بهین معنی است مصحح نگارم ازین گفتار باقی قولش بر او فرماید

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| قطعه آن شوخ بطن ساحری نقشه | پیوسته بابر و و قره کشته بسته |
| ساحره که کمان و تیر فرماید کار | از موی نمدیدیم و نمدیدست کشته |

این معما با سم و سی است بدانکه ماده حرثی که در اینجا وسیله اتفاقا و گردیده لفظ
ساحرت و کار فرمودن تیر و کمان از خنجر تیر و کشتن کمان است تیر و کمان
ساحر الف و کمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه کمان بر تیر
اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد بر ج قوس زیرا که بر ج بازده
را حرمی علامت باشد و حمل اصف خیا که این ابیات مشعر بر نیست بیات

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| از حمل صفر الف ز نو نشان | بے ز جزا و جیم از سه طمان |
| از سه دال گیر و سنبه با | واو میزان نهاد و عقرب را |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| پنجاه و سه حاطا نشان جدی نهاد | و مویا با الف بسیار می داد |
|-------------------------------|----------------------------|

پس چون الف و حاطا را ساقط کرد و در سر ماند و از سر حرف اول مود
خواست چنانکه گفته ام از موی نذریم و نذریم کسی و یعنی سر از سر
نذریم و سر کسی ندیده در تصویرت و بی میباید مولانا حاجی علیه السلام فرمود

| | |
|----------------------------------|---------------------------|
| فرمود که مود است از ان لفظین چون | برون شد رشته اقبال از دست |
|----------------------------------|---------------------------|

مرا و از لفظین جیم و وال تلفظی است چون ازین هر دو پدید که با و
وال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال ماند بدین است قیاس
و دیگر باید کرد و میتوان که از چیزی حرفی اراده نمایند و از ان حرف عدوان شالش

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| فرد چون سر و توایا بطرف چشم | نه چنانست که سیلاب فراتش برود |
|-----------------------------|-------------------------------|

از قدا لفظ مرا و است و از الف عدوان که یکی است و از یکی باعتبار اعداد
حروف آن چهل از چهل میم و از نیم تلفظی نو و از ان شصت و از شصت سی
اراده نموده و طرف چشم میم است و از نیم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چاره و از ان
باعتبار معنی در پنج عشر رقم آن که بدست اراده کرده با سیمن مطابق سید صوفی

فانده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعضینه مقصود و نشاند بلکه لفظی دیگر که
مترادف آن باشد مقصود و بود چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمرد
از روم قمر را بود و این عمل را درین معانی است و تکرار مود مولانا حاجی

نماید با هم در ویش علی شود

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| زلف شکن که بر وی دید اهی چنان | یافت بی پایان و شب آفتابی درین |
|-------------------------------|--------------------------------|

مخفی نماید که از زلف عجب آتش دید این است چون ان مکتوبی بر کلمه وی باید و روی شود و

و شب قبل از آمدن او در خواب دیده که در میان پایانی نایبش کی بماند و از آن کتاب
عین مراد داشته چون عین در میانش کی در آید شکل صورت پذیرد و با حاصل
بیش رویش علی نقش ظهور گیرد و له با هم با قرص که چه دل بود بعد حیرانی
سیم بهای که ندارد ثانی در مترادف مابست و دل قلب چو آب قلب شود
با گرد و از ماه که در مصرع ثانی است قمر اوست چون او ثانی ندارد قمر با هم گویا
یای تکمیل و بهی اشاره بهین معنی میکند چای حروف ثانی ندارد قمرست نه ماه فاقم
پس با لفظ قمر با قرص که در دو بیت و اندک از مصرع اول بهر طور لفظ با حاصل نموده است
فان مکتوبی اراده نمایند حرف با بقا و مکتوبی اتصال یافته باقی شد و از ماه
با اعتبار قمر راسی مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باقی بر داده شود
با قرص که در هر چند ازین معانی بعضی اسم حین معنی عبادت حق نهان نیز بر آورده اند
چون در مقام دل و ارسته فراج طول کلام خوش نگزیده سخن از ان نیز در دو بیت
که ماه ذکر کنند و با اعتبار شمس روزی گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام نیز
اند بود که هر با آفتاب یا ماه مذکور گردد و با اعتبار الفاظ مترادف علامت آن حق
و علامت که اکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر و از زهره و از عطارد

هم چنین چنین برمی آید که از دل که سخن است حرف حار اوست و از ماه لام و از ان سی اراده
نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظ اس ماندا از ان لفظی آن که سین است اراده کرد
و سین با هم شده اسم حین صورت بست است
و تو بهر حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل ان حاجتی و صدقان است چون
حافظ مکتوبی باشد حق گردد و بهی را بد جزو تحلیلی کرده ما و سی از سخن و از بی با
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا بانهاده شود از سخن نهان حاصل گردد و است

و از موسس و از فرسخ و از شتر می و از زحل پیشوای این فن برین
نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید و
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده باشد ماه و از نیمه را بجا که بگذارد
مهر عین ماه لازم است از اوج رفعت که عبارت از نصف اول است و خواسته
که ایام هم اوست چون علی عین نام در رمی آید عالمی می گوید و رمی علی
امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از نیمه باعتبار شبیه نقاط اراده
و خاک بگذارد حرف آخر اوست که باشد ماه و از نیمه یعنی شی بانقطه هرگاه
مکتوبی پیوندد شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر او
نقاب نداشته بهر او هر سودی سر بسته این معما باسم مقدس اسلام که باشد
از نامهای این دوز و ابجلا و الا کرامت گفته از مهرس مکتوبی که علامت است
اراده نموده و از نرخ نقاب نهضت عبارت از ظاهر شدن است نه جای اتصال
عمل اتفاق و غیره و از دلی با فاده یابی تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چینه
افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از سر انداختن
مراد از اتفاق با و اول هر دو سخن بال دل هر سوی سر باز و ال معتمد
ل مؤخرش باشد و از مؤخر لام لفظی اراده کرده پس اسلام بی بحث و کلام
حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی و گیرش مراد باشد مثلاً مترادف
کمان قوس از قوس معنی و گیرش که بقیه خراست اراده شود چنانکه در مقامات
تفسیر آهوانی واضح گردد و ازین عالم است این معما باسم شمس نقشش مایه نگریخت
+ در هوای تو بر سر آب است + مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس است شئی بنقده باشد چون بی غایت گردد و شش ماند و مراد از تو که در
 سوره بقره فیه خفاط احد است کلمه سین که اینم و ترکی هین و هین واره واره واره
 و اوجیم با صورت اسم حروف سین خواسته از نوی که س است اراده نموده مترادف
 با گردونه است و سر آن مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نامه که اگر چه
 یای که تخانی و سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با
 پس و نشاء بآن حرکت می نویسد پس اصل آن سخن که بر اول باشد عبت با
 قاعدت که پای تخانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و اذان که نویسد
 بانی نه بسته اما امام شریف فضل الدین خاقانی که تخته و شروان سخن از زنده خانه
 نظر تراش آینه عروس نامی معانی است لفظ مذکور در تفتح ضبط نموده چیست که
 صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میکنند
 و گوشت طغان چو که از سیرا سکی به پیشش زبان بگفتن پس سخن در آفرین
 یعنی تو تو چنانکه از نسخه و پاره الف و طاهر است چون سند معانی مسطور علاوه بر
 که سائر ترکی است غالب که تفتح آن تصرف استاده که باشد فائده جانر است که
 از صورت مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی
 و نیز در یک که از زبانی مکتوبی و از بعضی مکتوبی مراد باشد و این در معانی
 نصیحه مدانی در باینت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات
 صرف مکتوبی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور که در که حرمی که از اصل کلمه سبب
 بخیر و تبدیل که سبب آن و تعلیل آن مراد باشد و در صورت بود اقتاد باشد و از او
 باین مثال که از هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید و هست که چون از تو که

فرمانی که فی الجمله در افاده سواد طلبا کافی باشد انفعالی است و ادراک فواید آن
خامه عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسله طول کلام براسوده بملاحظه مفاد
کلام شما و فرموده ای سخن از سخن بایم به هم بر سر مطلب خود و اکیم به حرف تا کیست
شروع مطلب هم که عبارت از شرح معانی نصیر محمدانی است با و از بلند صریح
میزند لهذا بقدر دستگاه سرمایه استعداد آنچه طبع قاصر از ادراک فضل تحقیقی و خیره
و اسانکار و درو بر طبق اخلاص گذشت پیش صاحب طبعان و الا نشاید پیگیری از

دو مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایونش بنیان
بنیات اول معنی حروف ملفوظی اسما بزرگ حروف اول بنیه دوم معنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایون او گواه نخست
پوشیده نماند که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن این است
بن لفظ این الفین مجموع آن از روی حساب جبل چهارصد
و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهارصد و دو پس چون بنیات نام

با اعداد عبارت مسطور برابر است لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیم
و بعضی که معنی معاشیش و خیره گوش نموده اند بنیات را معنی روش

معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان
روشنی و فرسخ نام او است چه اینقدر همایونی و زمان مدوح است یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و بر کماکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست ناظر

مقام ثانی قوله شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
 کلیم الله در طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی به ترتیب حجر مبارک چهارست
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نمائند که این عبارت از مقام حرف اول
 و کشت در شمع چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتیم درین عبارت
 و اگر شمع حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره غیر
 بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام باذن خود روی موسی مصر نهاد
 از طرف کوه طور آتشی دیده چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطورین را چون
 در اینجا رسیدند از درخت اند آمدانی انما الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
 بانی هدایت هویداست فلما ایتها ثودی من مشاطی الوادی الامین فی الحق
 بار که من الشجره ان موسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سوره القصص
 بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوج و نزد بعضی عذاب فارسیان
 درخت را شجر طور و شغل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته اند
 از پی تعزیه که جلوه گر از دور شود و شغل تابوت شیب ان شجر طور شود
 غنیمت گویند حدیثی وی او مذکور شد و زیانم برگ شغل طور شد
 بهر کیف درین مقام وجه تخصیص اختیار کرده طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجت و ادو شده است
و پیش فقیر صهبانی بهتر آنست که از هر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسره
که به مذکورست چنانکه در مودست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صحفه بهتری نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجت و دلالت
همین معنی دارد زیرا که حجتی که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فام
درین هنگام از اینجا که کثری از حجت مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده اند
اینچه بعلیه ایندی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنفذه اعلا
خوابد شما و باید دانست که در تطبیق حروف کلّیتین صحفه را مقدم و موسی را مؤخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول
موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف تیسر یعنی حرف
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه تزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حصص صحفه تزل
و عدد حروف ملفوظی هم موسی نیز و پس صداد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصدست و صورت آن اینست ۶۰۰ چون این قلب کند
چنین شود ۰۶ یعنی صورت شش مقدم و صفار مؤخر گردد و چون صفار و صفار
بیع کار نمیکند لهذا ششصد بشتر مذکور شش ماند و در صورت تطابق حرف
خ حرف ثانی موسی که و است ظاهر شد اینست آنچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام همدسه آنچه مقلوب منعکس شود و دو و ششست

زیرا که چون رقم و در قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب و
 گرد و دهشت و شش نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
 قلب شش شده گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در زمین قاضی بر تو
 متوجع افکنده اینست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل بود
 و نه که قلب فقط حرف نه زیاده تر و لالت بر همین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معیار
 از تمام است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از
 قلب تبدیل حروف خاصست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
 شش صد است و آنچه شش باعتبار معنی صورت عدد شش که آه باشد و درین
 تطابق قلب حرف دوم صحفه با حرف ثانی موسی به چه حسن صورت است و
 درین سخن بیان فقیر رسیده است علی ذلک نیز میتوان که از حروف متواتر
 لفظ شش از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است از
 دوده و از دهنه و از آن طما و از طاطی که اما آنست و آن نوزده است و از
 حرف دوم موسی و او بلفظی خواسته و آن نیز دهنه است و از نیز دهنه اعد و از آن
 باعتبار تراویح کلیده واحد را دهنه نبوده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
 بدان غیر رسد آیدیم بریکه مراد از حرف ابع صحفه بای بلفظی است آن شش
 عدد و از حرف ثالث موسی سین است و آن شش شش است چون سین تبدیل
 و آید لاجماله صفر آن نیست و در صورت شش ماند و گفته حرف رابع تنزل
 حرف ثالث است و حرف ثالث صحفه است که در صحفه است حرف رابع
 موسی می است از آن پی که اما آنست خواسته چون پی دو یا سه از آن

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه میفزایند بدینصورت ۲۰
 بدینصورت دو صد و پنجاه و پندوس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد
 این است توجیه این معابر تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گزینی
 که حرف اول سینا سست و بیست و شست میباشد و حرف اول موسی هم سست
 و از این باعتبار لفظی آن نوزده خفته و از نود باعتبار اعداد و حرف و آن شست
 و نیز نمیتواند شد که از نیم با اعتبار ثانیان مراد بود و دهان نیز از روی حساب
 شست است و اینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو برکات
 بسیار است زبان قلم را در تقریر آن نفوس و حرف ثانی سینا می است و عدد
 ده است و از ده و نوزده خفته و صورت عدد آن این است ۲ چون از قلب نمایند
 شش شود پس قلب و ثانی سینا ط و ثانی موسی شد پوشیده ماند که
 و نیز تمام مراد از قلب و تبدیل نیست بلکه عکس و منسطور است که الا یعنی حرف
 رابع سینا است و از این باعتبار یک خفته و اعداد واحد سیزده است و
 ثالث موسی است که شست است چون صورت شست که ۴ است
 شش ماند و از شش و او خفته و از این لفظی آن که سیزده است و باشد
 باعتبار عدد سیزده و او لفظی خفته شود و از این مکتوبی و تنزل شد
 شش است که او مکتوبی باشد تا فهم حرف ثالث سینا است از آن پنجم مراد
 و از نیم پنجم لفظی خفته و عدد پنجم بشرط مذکور یکصد و ده است حرف رابع موسی
 می است و از این باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده
 ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه عقول است اما باید که
در تطبیق و در حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق و در حرف دوم
بر ستور اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از آن باعتبار ملفوظی
آن نمودن است بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و
بدین صورت ۴۰ و بحساب جبل که هر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به پیشود و در بنی صورت شین و نیم مطابق هم شد و نیز میتوان شد که نیم و شین
ملفوظی مراد باشد اول جبل و ثانی سه صد است بدین صورت ۴۰ و نیم اول
راجع بچهار است و دوم بسبب از چهار اول خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت است و از هشت حار حطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه طار و از آن
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدین صورت آ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند و حاصل شود و از و حرف پ ملفوظی آن سه است و همین
مطلوبت بدانکه حقیقت نهی مفصلاً از مقدمه شرح میگردد و اگر نه بلیغ نابله
استان شنائی این فن در قبول همچو و سائر کثیره یکبار و بسیار نیست
همینکه حرف ثانی موسی و است از آن شخو است چون آنرا قلب کنند ۲
رو و حرف پ است پوشیده نماند که مراد از طار و در اینجا مانع است یعنی
پ که بقلب و ثانی موسی جبل که حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این اعتبار بجد است که حرف پ ضلع نیم و از آن حرف و واقع
شده و حرف رابع شجره است مراد از آن ملفوظی است و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی ۳ است و آن شست است چون شست منزل است شش ماند

و حرف ثالث شجره رست و آن بوصفیت و حرف رابع موسی می است
از آن بی که امانه اسم او است را دره نموده و بیست عدد و هشتاد و هشت چون بیست و
ترقی دهند و قصد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
وختی است که بیشتر ذکر شود چون در صورت تطبیق حروف سمره مفهم بر
باشد سر شجره حساب آن نیز گمانی نمیرسد و آن چنین است که بیست و هشت است
و از نیم موسی هم باعتبار نود و هشت مراد است چه حرف نود و هشت عدد و ده
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره نیم است و حرف ثانی موسی و از نیم
بست و اول شست مراد است آن بدین صورت است ۱۰ چون این اقلب کنند
شش شود و این بعینه مثل توبیه میشود و حرف چهارم سمره است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق و او گشت و حرف ابع سمره است و لغوی آن سبب شست
و حرف ثالث موسی است این شست است چون این را نیز اقلب کنند
و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی است امانه یا که بیست و هشت
و از و چون بیست و هشت عدد و ده و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف اول
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه و بسیار قد و عمر آن دیده انتظار کشیده
بر و خیره انوار تجلی می از دیدنش بسیار متعجب میشدند و این را فرمودند که اگر چه
بقعه مبارک پیر شنبه شده و بیست و هشت است که حضرت موسی علیه السلام را
بهنداشتند و با آنجا یکی از یو یو است که قائل است که امانه موسی من شای
الواوی الامین فی البقعه المبارکه الخ و این با نیز گذشت اگر چه قول من کور شای
صدقه نیست لیکن از آنجا که عند القائل بقعه نیز اندکی موبط انوار تطبیق است

نقش و محمل لقب چون نام مدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود و
 چهار مقام از وی پاچه که بر سر ساله عرض نوشته قوله
 و تمیز الیغی بر سواد اربع تناسبه عناصر مری است که اعداد متجا به مودت خاندان
 طایفه شریک ان موافق اقتاده باید و نیست که اربع تناسبه عبارت از چهار عدد
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دو را چهار آن نسبت
 که هشت ابشازده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده از اینجا
 قسایط سطح طرفین بر سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از محال ضرب
 دو عدد متجانس است و یکدیگر بر سطح محال ضرب شانزده و دو مثل هشت است و در
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلید محال ضرب عدد هشت و مثل خوش باشد
 که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این سطح از باب ساعت است و عددی
 که مربع ساد و از اصل مع گویند و در حسابات مجوز نامند و آن عدد را عدد پایه
 خوانند و در سطح جبر و مقابل مربع را با آن عدد و کور را بشتی موسوم سازند
 اعداد متجانسین و عدد هشت که از جمع کسریکی عدد دیگر حاصل شود همچون
 چنانچه یکی دو عدد هشت و دو و هم دو عدد هشت و چهار چون اینند
 باید و نیست که در اینجا نظر بر اربع تناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود و با
 که در قسایط هشت بناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع تناسبه
 مساوات عناصر و یکدیگر و مودت را اعداد متجا به بر عایت معنی مودت گفته
 و معنی فقره این است که در تمیز الیغی که عبارت از جسم است امی در جسم هر
 عناصر اربع مری است که اعداد متجا به مودت نامند آن طایفه که عبارت از اقسام

و هم اربع متناسبه غنا هر شانزده و هم مروت خاندان طیبه پس اشانزده نام
 مقام ثانی قوله صدر مصرع نامش با نام صدر بسند صطفا اتفاق نموده و
 عرض آن از بنیات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
 رکن اول مصرع اول است و عروضی بفتح عین کن آخر آن چنانکه رکن اول
 مصرع دوم مطلع و رکن آخرش تعجز حطیم شک کعبه یا مبین کن در مزمع و مقام
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا نام و آن
 کعبه است کنانی انتخاب و اینجا نام مصرع را یک مصرع قرار داده مثل هر دو کن
 مراد از صدر بسند صطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
 مجموع مجرب باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه السلام
 چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن که حاوی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
 و بنیات اسم علی این است این ام ایچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
 امین برادر و الف و یک که خارج از حساب است آنرا سا قو که و عین مصرع
 مذکور امین است و در بیفورت نام مجموع محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
 محمد حسن برادر و اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهما است بنیات آن این است
 این او ن مجموع آن یکصد و هزده میشود و مراد از یکصد و هزده حسن است
 چه حسن نیز یکصد و هزده عدد و در پس نام مجموع محمد حسن باشد و تکلف آن
 آن نسبت مجرای این طنز است مقام ثالث قوله

| | |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| <p>وزبینه الف علی گشت عیسان دارد و بجای یکجستی از دل و جان</p> | <p>اچنان بر قطب الف شد کیسان یعنی که شهنشاه جهان قطب پان</p> |
| <p>پیشمیدانند که اسرار مردن قطب قاف و طاف و باست ز بر این سه مکتوبی اینها کرق و طو و پست و این یکصد و یازده است و ز بر الف و لام و فغانیزال و ن است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز الف کیسان است و ازبینه الف علی برمی آید چه بینه الف است و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و در این است که چون قطب و الف و ز بر یکسان است و ازبینه الف علی برمی آید پس قطب و بجای تمام از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از همان چیز علی ظاهر شود و همین دلیل است و در بعضی از مسائل نوشته اند که طو ز بر است که از الف تا طای حلی احاد و از یا تا صا و بعضی عشرات و از قاف تا ظا و صطع تا بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و نیز صورت معنی آن این است که قطب و الف در مراتب باشد که احاد و عشرات و مات باشد متحد است چه در هر دو از احاد و یک و از عشرات ده و از مات صد است فافهم معنی نام رابع قول که ریاض شناسان و قیقه پس از انساب نام قدسی است بجمله شریفه طیب قل که بساطت ملاحظه کن بابای اعداد و نام که ارشد اولاد و دو مان عدد است و اصوات آن مشابهتی تمام و مقاربتی تمام دارد استنباط تواند کرد که مسمی این اسم ساهی را از جمیع جهات بلوغ برتبه کمال و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است العاقل تکفیه الاشعاره</p> | |

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکنند
 و اسم مفعول نیز بعضی قطب بدین است و نیز بعضی قطب الدین و نیز بعضی
 قطب علی باید داشت که عبارت بعد کلمه قل مصدر بجان بیان صفت کلمه
 قل است و عبارت بعد اعداد نام مصدر بجان بیان صفت اعداد و نام و کلمه
 آن اسم اشاره است و مشار الیه آن اعداد و نام و امهات معطوفست بر ایا و فعل
 لفظ و اردو کلمه قل است و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوفست بر ایا
 و فرشتگان مقدمات و تنبیاط توانند نمود و خبر آن جمله مصدر بجان بیان
 که پس از آن واقع شده برای بیان اینست یعنی فرشتگان و قیقه بر از اشتاب
 نام قدسی نصاب مروج بکلمه قل که صفت کذافی و اردو تنبیاط توانند نمود که چنین
 چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد و نام در اینجا هم عدد و است و نیست
 هم عدد و شش مطلوب است سابق گفته شد که در اسم مروج اختلاف واقع است
 خامنه قاصر بیان تطبیق اسمائش و نیز مقام تفصیل در معرض بیان می آید
 پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هر یک توضیح این عبارت چنین است
 که اعداد و قطب هر یک مصدر و می است و اعداد و کلمه قل نیز یک مصدر و می
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن یا یا و امهات عدد و نام مشابهت
 و از عدد و نام برای تقدیر است و درست مراد است و از ایا و عدد و اول را
 عدد و آخر آن که اول هفت و ثانی چهار است معنی کلمه قل که باعتبار عدد و
 و در حرف باشد بانضمام کن که باعتبار عدد و در لفظی با سقا طالع و کوان پنج است
 ممکن است که انضمام تمام عبارت امکن منظور باشد زیرا که درین صورت بی شک
 پنج حرف بهم میرسد و چون به قل شامل گردد هفت شود و اینست * * * * *

هفت شد چه الف و حساب کثیره محسوب میشود پس مشابهت قیل شبر انظ مذکور
 بابای اعداد و نام که از هم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همتا عددها
 که آن چهار است باعتبار هرون مکتوفی بر دهنی قیل و کن حاصل گردید چون قیل
 مشابهت با یاه و همتا اعداد و نام دارد و نام مخرج را بلند و قیل اعتبار طاعت
 اعداد و یک دیگر همتا است از اینجا لازم آمد که نام مخرج نیز بجای مادر و پدر است چون
 از مادر و پدر نتایج بدفع می پیوندد و از نام مخرج نیز نتایج شرافت ظاهر خواهد شد
 پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام مخرج چنین نتیجه شرافت
 ذات مخرج خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و نتایج مکارم خواهد بود و بر تقدیر
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گردیتوان کرد که اعداد و صورت
 قطب الدین دو صد و شش است و از آنست داده یکم قیل که بشمول مابعد
 عدد و صد و شش حاصل گردد و نسبت بر مظهر است که عدد قیل که صد و سی است
 و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد است و اینجا مراد از عدد و نام شش است و
 آبی آن اعیان اول سه است و اعداد آن که عدد و اخیر باشد و مجموع هر دو
 نخست در اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
 محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در خصوص از قطب الدین
 بدینچنین ماند چون این پنجم را مجموع ابایی و اعداد و نام است مقاربت
 قیل و کن پیدا شد و صد و پنج حاصل گردید و دوم آنکه از پنج خواسته بعد
 اسم آن که هشت شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق با اعداد
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول

اعداد مذکوره و مطلوب است و مشابهت قفل مع کُن بآیا و امهات عدد و نام
 بدین وضع میتوان فهمید که قفل در کُن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
 معنی وادعطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمات در اینجا آن حرف را
 که در همین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شده
 و اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مشابهت آن با با و امهات عدد و نام
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بود و چون می پیوندد که اعداد و قطب علی
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قفل و کُن دو صد و چون لفظ آبا و امهات
 جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دو از ده یعنی سه آبا و شش امهات
 مرا دست چه قرینه اسمی در محاسبه کجا میسر و چنانکه بر ما هر فن مذکور ظاهر است
 پس نه و دو از ده بیست و یک باشد چون اعداد قفل و کُن با اعداد مذکوره پیوندد
 با اعداد و قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره به خط اصل صیغه
 کُن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
 خواهد بود و عدد و آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قفل و دو صد
 و هفت باشد درین صورت در استیفاء دو صد و بیست و یک چهارده دیگر می باشد
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد و حرف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
 مرا باشد و از آن باعتبار اسمی تخمائی که یا باشد یا زده نوشته شود یا زده یا
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست
 و یک صورت پذیرفت و اعداد و قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و
 میتواند شد که در اینجا هم از اعداد تمام بیست و هشت مرا به همین حال آبا

آن هفت و اموات آن چهار خواهد بود و از هفت زمی اما که اسم حرف ت
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
 باعتبار حرف و ن مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و وصل بست
 است پس برابر شد با اعداد قطب علمی نیز میخوانند که از مجموع آبا و اموات مذکور
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن
 یعنی پی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گردانم
 و مشابست آن بطور اقبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
 درین توضیحات بوضوح می پیوندد خلاص اول که هر چند در معقولیت آن سخن
 نیست اما بجز لفظ مشابست لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد و اگر چه این همه
 توضیحاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرائی
 رسوم تکلف خمیرایه این عالم گفتگو است مسلم باید دشت پوشیده نماید که طبع
 پیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسامی اساتذ و الاحوص سلف و
 مزه یابی نوبر مذاق خلف لذتی از توجیهات نادر و لیسند در پی یاد و بخودانه دار
 تلخ افکار در زشار سیخچیان موافق جنت نعیم و سیراب لادن سرشمه کوثر و نیم
 طوطی شکستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی پرانی مولانا عبدالرحمن جامی
 و میر حسین معانی است که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران و الانزاد و در
 مقدمه در کشیده گوشواره و لایقوشی اعزه انصاف نبوش نموده اما چون
 اصرار اجبای صداقت کمیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تنوید
 این ادواق گردید که ضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در نظر و سامعه

| | |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------|
| فراسم دارو با مخطورات خاطر فاتر بنی انت یار گذارش است منور | |
| سخن سربسته گفتی با برهینان | سن دار ازین مهمسپرده بروار |
| چون در عبارت سابقه نام مدوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده و محفوظ نشیر از عیبه الرحمه را در معرض التماس و ضوح آن گذاشته آینده خود را بصلاح آن می نماید قوله | |
| میان اسمانامش چو در میان حروف | نخست حروف نخست حروف نخست آن ممتاز |
| یعنی در میان اسمانام مدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حروف نام مدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز است حروف اول نام مدوح بقتیدیر هر سه اسم مذکور قاف باشد که بحساب سجد صد است و حروف اول حروف الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند صد که شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک که آتش خفته قوله انقلاب این کمان پدید آید | |
| چو گشت با عدد و حرفهای او با | چو گشت با عدد و حرفهای او با |
| یعنی چون نام مدوح بدین صفت است که در عدد و با حرفهای لفظ کما و شریک است پس اگر آنرا انقلاب کنند رویت کمان پدید آید چه ا یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را اندازد بطبق شود و رویت کمان قوس است و بطبق و قوس لغت ثقبه نما چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد با اقتضای ضرورت بر صغحه بسته میگذازد که انقلاب امضا کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم مدوح با عدد | |

حروف کمان یار نشود پس مجموع آن از انقلاب روین کمان براید و این ترکیب
 خلاف ترجمه اول است کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که روین کمان
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق یعنی بازار است باعتبار تراوین از آن
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امانه باهی موحده که بی سبب ترجمه
 و راه جمله هر دو بلفظ همین اسم و اللفظ سحی که آ باشد و صد و بست و است
 و اعداد قطب کمان نیز و صد و بست و و پس اسم ممدوح چون کمان باشد
 مجموع اعداد آن از انقلاب روین کمان برآمد و این توجیه اسم ممدوح فقط قطب
 معتبر داشته و میتوان که انباز یعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار مراد نماید
 پس بازار بشرط اعتبار ای اسمی که را باشد و صد و دوازده عدد و از دو
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی و صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
 فاعل گشت روین باشد یعنی در حالتیکه روین کمان با اعداد حروف کمان
 یار نشود از مجموع آن اسم ممدوح براید و در صورت از سوق باعتبار تراوین
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن
 دسته یعنی حجم ثول کاف عدد اینها و صد و شست و عدد
 مان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند صد و هفتاد و یک شود و ع
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی بی بابا لدع مکتوبی و لام ملفوظی
 و بی بابا سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام اللفظ سقاطه نمودیم
 و هفتاد و یک ماند که مطلوب نیست فیضوت اسم ممدوح قطب علی انباز یعنی شامل
 قاف

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| قوله مترجم و حرفهای جزو کاش | ز نام آدم و خاکست و کاتب باز |
|-----------------------------|------------------------------|

درین شعر مادی و پیری نام مجموع چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و خوا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و خوا برابر شد اعدادش نیز برابر آدم و خوا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و خوا بیشتر طیکه از میم آدم و حامی جو اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتوان شد که هر یکی از اسامی باشد که قطب هری و قطب الدین و قطب علی
مطابقت با اعداد آدم و خوا داشته باشد بر تقدیر قطب بی چونان حروف آن
تفاوت ملفوظی و طریق مکتوبی و بی باله و وال ملفوظی و بی باله و وال
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و هشت و چون از حروف نام آدم و خوا
الف و وال میم هر سه ملفوظی و بی باله و وال مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و هشت یک میشود یک عدد از اعداد قبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و خوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
ط باله و بی اسم و بی باله و مکتوبی و وال ملفوظی و بی باله یا مجموع اعداد
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و خوا باعتبار الف و وال میم و و او
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
ط بی بی باله و بواتی مکتوبی و از آدم و خوا الف و وال میم ملفوظی
و بواتی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسامی مذکور با اعداد آدم و خوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت جوهست و از آدم صغی و دوست در مصورت اعداد صغی و بلده که
 و عدد و بست و یک است با اعداد و قطب علی مساوات دارد و فقیر صغی
 گوید که بلده یعنی مذکور در برهان قاطع واقع است هرگاه لفظ صغی را
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست یا این همه توضیحات لاطائل بنا بر قوله

ازین قیقه عیاش که زاید از این اسم | بسنه نتیجه ز انجاسم کاتر آغباز

یعنی هرگاه اسم صغی بنظر آدم و جوا شد و ایشان پدر و مادر را تلقی اند که اینها
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صغی طینت است از نام صغی نیز تلخ بشمار بطور خود
 حاشا آینه صغی نهادان شریف و ضمیر از تمثال حقیقت صغی
 لا ابالی مزاج که به تقصیر اوقات شب و روزی بهمتی که ندارد و مصروف امور لاهیه
 که عبارت از اشتغال تدبیر و این و منشآت فارسی است منبوه قاطبه از
 تحصیل شرافت مطالب علمیه استغنا و زبده جلاله در کوی ضلالت بسوی بزر
 غافل نخواهد بود که درین مدت نکاپوئی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوم نعل
 عشره چهارم است از منشآت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل عالمیه الرحمة
 و سه شرفانورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
 پارسی کن خوض نموده اگر فرصت وقت به سعادت یک گونه مهلت برخاسته
 در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده و غیره جز و کسیر باقی نبود
 چون طبعیت بحر طوبیت باطل تکمیل نشان شر بسیار افتاده با وجه و شغل شعر گوئی
 نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از انجا که متانت
 عبارت و لطافت معانی سه شربست لفظ و تنگ و زمی حروف که محال

طاعت بشری از دست اندازی متاع تبعش به جهت نارسا افتاده و در پناه
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزو یک ننگ دارد و او ذهنی که ساین سیریهایی فکر و ادبی
درست از ذهن که برای آن باز داشته باشد همیشه تحکیمت نموده که چون عرض
که رشته لطف تا دیکه های عبارات بیدلی برسانی انداز معانی این و آن بعد
و ذهن و او اثر می خند و باید که تقلید مراتب نیز نگیهای لطافتش حسن قبول متن
بر پسندیدگیهای مدارج لطف عبارات افزوده نامی شهرستان محاسن محال باشد
فی الحقیقت بلندی و زوده اقتدار سخن در مقام آنقدر اوج علوم مراتب دارد و
که با همه ارتقاء که سنی عقول پایی رسانی افهام از دستیابی صعد و آن ناکام
ابدیت هر چند جرات فکر نارسا باین خوازش دور از کار هم نظر بد شواری و جوی
پنی سیریهایی طریق سر انجام آن در نظر انصاف که زینیهایی غور و کامل است
اما دنگیهایی عنایت از لی که کار سازی تنظیم امور به کفیل اتهام بهانه طلبی با
اوست سر رشته دست و او نقد و مراتب که عبارات از تکمیل مراتب وضع تبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سر کمی آن از ناخن دقت افکار عجز
سرتامیده عقده در کار رسانی جولان طبیعت می اندازد و چنانچه جلگی به
منشوره پیچکار شاها ثبات دعوی و مینه متانت این نباست هر چند
سطری چند از ان عالم عبارات و بین مقام و بان بندگی نشان حدود
که احیاناً بلاخط بی بطی سواد این کلمات که نظر بطور و دست ضبط بعضی از
حیرت مال خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و یکاگی طرز مسطوره
دست آویز در و غلوئیهای را قلم نماند اما لفظ بگیا نه وضعی این سیاق از هر دانه

دست روی بر سینه خامه زده نیکندارو که فتنه‌لی عالم لاف بی حاصل سرمایه
 تحصیل شرافت افتخار کرده و ظاهر است که وقوع تسلط این صنفی بی شکلف و عالم
 استغنا قلم بر دستگی بر رفته تر و دایمی صریح گردیده و گریه ننگ تیره صبا فی است که
 بترک نیست آن طراز بدقماش رنگین وضع عطف و هن ترود گردانند با آنکه
 تراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
 جلوه نیز ندم بهر حال دستگی همان نگینی بهارستان معنی بهر زویدة مایل ساعه کیفیتهای
 سرخوشی چیده است اما از اینجا که جنون جولانی طبع تا بصورت چو گاه خمار آلود کیهان
 تنه را از تکلیف گردش جام ترود عاری نمیدارد سطح اوراق نشات بلاغت آیتا
 یک سواری میدان معانی نظایری همدانی بی سپر عنان شکی بای جودت اندیشه
 گردید بی صرفه و پهای استغنا مایل ضبط عنان طبیعت لا ابالی گشته چیده
 کیفیت سرشتهای آن نشسته بیخمار سر و حضور و قانع سنجی الفاظ و معانی که
 چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی تصنع شوق تحریک
 امارتش و در لابی این نا آشماروی بهنگامه سخن آنهمه پیش نیاید که هنوز از هجوم
 راه فراغ خاطر میتواند یافت با اینهمه بی اختیار شوق هرگاه بخمال بسیار
 ای آن چشم تامل باخته و جستی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایه آهوان
 مروان حاشیه فرش نباشد لیکن معذره بی عالم موری بهر کفایت خواهی نخواهی
 پیروی جاده قبول فرمان انجینه طبع را تم ناچار در نگارش و برقی چیده که
 مانند عذار ساوه رخسار از سیه کاری خامه ترم نسبت خطا بر آمده مصروف و است
 بهر حال پسندیدگی وضع معانی اسم محمد امین و محاسن سلو شعبه فی تحبسه

استینی بر مرقمان چشم تامل کشیده و گرنه بیگانه آرایش حدوث سو کند
 که درشت انگیزی طرز باقی چنانچه چار تقصی آن بود که در حیطه ذیل این عبارت
 پندی از معانی مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بانی
 فن مکرر از گوی باین مساوت بمیشانی برتر بوده اند زیر سیب صفتی این اوراق مفود
 فی الجملة تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تلخی زمان فرصت و کمی
 استعداد مانع شغل این مرغ خیم گردیده از سر انجام آن باز آورده در صد دان
 داشته است که از هر دست در ختم سرشته این مضمونی کوشیده روان دارد که طول
 کلام باعث طلال طبع نازک فرا جان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
 و از نفسی نار و اگر در و شائقان امر او دست او است آویز جوار تطویل گشته
 عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع می فعل ارادت نماید لهذا با از حد گاه بیرون
 نکشیده معروض جوهر شناسان عرصه سخندانست که چون درین اوراق جز
 ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و
 گرد و جل بر بی تو بهی را تم نموده غلط کرده و بر بی سواد می مولف پی پرده از
 نور صلاح و بیغ توجیه بکار نه برده نگذارند که در عهد مروی این صاحب الضمان
 پندگ طینت برشته گری آن آهوی میگرفته باشد **ختم**

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| زود و دیر که در دل من گردید | سطوری چپند بر کاغذ نوشتم |
| توان بهت که بر عالم بهت بخش | من این را نیکوی باید نوشتم |

یکدو قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گرفته از اظهار است تامل طرز تعلیم
 امید که غلجانی در طبع تماشا نیان نتایج و سر نگذارو

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| آه آه سینه جست تما سازد | شب تاریک روشن از پر تو |
| دل بحسرت که گرد دهد و گسته | به نفس نغمه بر کشد از نو |
| چون ز حدش رفت عفو غایم | بالت غیب گفت خاموش شو |

مسوده شرح معانی نصیری چهارم اتمام

در سن بکین از رود و صد و هپل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش از آن شده بخوبیان فراغ خاطر بوده بود و چون آن گاهان وقت آنجا
صحبانی در کشیده از گوشه غایتی که نامن غنیمت شماران است زندگی است
پایه و ن کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شاه جهان آباد که گوهر
ورق و ریایان صدق نامه هجرتش پیش برین است و او محرومی و او بنیان کرد
تقاضای وقت و او سر زمین بین پوری گشت و بصورت اختیار غربت از
افکار نظم و شر و گذشته خاصه از بی اعتنائیهایی مردم این دیار که تاشد
غفلت شعاری در غور و ادب نظم کی نامراتب شرعی را و وسیله رفیع خجالت
که درین طبعی شان ساخته و تقاضای نامنوی شان و در نگار گیتی شر حلیه بی
را و بیان انداخته تا آنکه بعد از چندین جذبیه حسن اخلاص که غیبانی در
و اهرب الوطایا و وایت گنجینه ضمیر تجزیه نهاده بود و سعادت و دیدار تجلی
کلیم کلامی که روشنی سیاهی سخن بر توی از شمع افروز سیاهی ضمیر افروز
نیکمینی بهارستان معنی کرده از یو فک و نهایی طبع بهار پر و را و آب گوهر سهار
ازلی مولومی محمد علی ذخیره اند و شر القف افتخار کرده اند و این را سزا که در

خواجه آنکه زعم ناقص بکمال عیار بی نازش دارد و بیغرض قبولش معمول بود
اقبال بهر ساینده دین روزها که بنزد او دو صد و چهل من است و در روزهای
آفتاب عنایتش بخت است که ظلمت نهادی از پر تو انوار کرم محرم ماند و در تحت
حسن اشفاقش و انداخت که بی سرو پای خود را در گوشه حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه او مطلع حسن این الفاظ بین رنگ نافت و مهر الفت از شرق
این دو بیت بآن پر تو بیرون نشانت

| | |
|-------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------|
| که از بهائی نگارین سخن گوید که کیش خرد دل معنی و لغت گفت و ریش | نیز اردو و صد هفت و چهل بود ازین سخن منطقه کرد چون فکر از پی تاریخ ختم او |
|-------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------|

۱۲۴۰

خاتمه الطبع

بعد از شناسی خالق کون و مکان مالک انس و جان و نعمت سرور و وجهان
باعث ایجاد زمین و زمان شده باد که درین زمان فرخی توانان که خورش
ارباب شوق علم و هنر در جوش است جلوه دوم مجموعه نیا عقد کشای مطالب مشکافیه
مقاصد و مقلقه چندین شرح و رساله جات یکجا که هر کس انسان مجموعه کلیات است
کنار که تلاطم خوبی الفاظش از شرق تا غرب پدیدار یا کاشی است بهر آن
هم کل و ریحان و سبیل و ضمیر آن در و مید و مشکافیه فصل اول شرح و تفسیر
ابزار شرح و تفسیر ششم شاداب شرح و تفسیر ششم شاداب شرح و تفسیر ششم
ممولای جامی رساله مناقشات سخن رساله قبول فیصل رساله صرف
و ترجمه صائق البلاغت رساله فصل و عقد مقامات عبدالواسع هاشمی
هر یک از اینها ترجمه طبع رساله فکر همان پیاپی فصاحت و بلاغت معدن است و این

مولوی امام بخش دهلوی تخلص صبهائی حسب فرمایش دبیر نازکی خیال شاعر شیرین
 نقش میزد یال صاحب میشرقی اینجمنی بھوپال کیجائی بر یک پیمانہ زیر طبع است
 منجملہ ازان مجموعہ دلپسند چند شروع و رسالجات بتشریح ذیل نماند شرح شریطی
 و شرح مینا بازار و شرح خجرت و شرح شبنم شاداب و رسالہ قول فیصل و رسالہ صبر و
 قواعد اردو و ترجمہ خدائق البلاغت بشکر کفایت پسندی خریداران و جوہر ہشتمین
 تاجران علیحدہ طبع گردیدہ است حسب خواہش طلبشائقان بہمیت مجموعی و افراد
 ہر دو ممکن است بچند اندہ تعالی شانہ ازان جملہ کلدستہ معانی شرح معانی سیر احمد
 کہ در خیابان فقرات نگینش ہزاران لالہ عذاران مضامین در عشوہ پنهانی است
 و طبع فیض جمع مشہور و در و در بلجائی کالان صاحب شعور ششی نول کشور
 مقام لکھنؤ بامہ جنوری ۱۲۸۷ مطابق محرم الحرام ۱۲۸۷ ہجری در قالب طبع آند
 آویزہ گوش عالم گردید *



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۵۰۴ شصت و
۲۰

DATE SLIP

۲۹/۱/۵۵

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

| | | |
|--|--|--|
| | | |
|--|--|--|

